

اگر حق تعالی بر تو خیری خواسته علم را در جوارح تو نگاهدار و وانگاه جوارح تو بکنند بیست از تو  
 بستاند و با خود بگیرد و نیستی بنویسد تا به نیستی تو هستی خود را بر تو آشکارا کند پس بصفا  
 خویش در خلق نگر می خلق را چون کوفی بسببی در میدان قدرت و بدانی که گردانیدن  
 گوی خداوند کوفی را بود و گفت هر کسی از خداوند از او می طلبد و من بندگی  
 می طلبم از آنکه بنده وی در بند وی بسلامت بود و از او در خطر و معرض هلاکت  
 بود و گفت فرق میان ما و شما بیش از یک چیز نیست که شما فراموشید و ما فراموش نمی  
 شما ما را بسینید و از ما شنوید و ما او را به بسینیم و از وی می شنویم و الا ما تیرسپس چون شما  
 ادوی ایم و گفت پیران آئینه تواند از ایشان چندان توانی دید که نور ارادت تو است و  
 گفت مریدی که بیک خدمت در ویشی قیام نماید آن ویرا بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی  
 و اگر بیک لقمه طعام کمتر خورد و پیرا بهتر از آن که همه شب نماز افزونی کند و گفت بسیار  
 چیزها را حرمت داریم و بیک ذره آنجا نباشیم و گفت صوفیان می آید می هر کسی را  
 چیزی و جاهی بایستی و هر کسی را منی در باست بایستی و مرا آن بایستی که من نباشم  
 و گفت طاعت و معصیت من در و چیز بسته است چون بخورم مایه همه معاصی در خود  
 بیایم و چون نخورم دوست باز کشم پس همه طاعات در خود باز بایم نقلست  
 که وقتی علم ظاهر را یاد مسیگر و گفت که آن جوهریست که دعوت تمام پیغمبران علیهم السلام  
 بر این نهاده اند اگر از آن جوهر فرزه پیدا آید از پرده لوحید رود از نیستی خویش و انهد  
 در فنا بود و گفت آن نه معرفت است نه نکره بصیرت نه نور نه ظلمت نه فنا است  
 آن هستی هستت و گفت مصطفی صلی الله علیه و سلم نه مرده است نصیب حتم توان  
 زنی مرده است و گفت حق تعالی را بندگانی است که دنیا در نیست و دنیا بخلق را بگرد  
 اند و سرای آخرت و بهشت بطبیعیان گذشته و ایشان بخداوند خویش قرار گرفته و کون  
 ما را خود این بس نیست که رقم عبودیت از درگاه ربوبیت بر جان ما کشیده اند خیری و بچشم

اینها را در جوارح تو  
 نگه دار

گفت

گفت خنک آن بنده که او را وانمود و گفت جو انزوان راحت خلق اند نه وحشت خلق  
 که ایشان را صحبت با خدای تعالی بود و از خدای به خلق نکرند و گفت صحبت نیکان  
 و بقعهای کرامی بنده را بحق تعالی نزدیک کرد و اند و صحبت با آنکس وار که ظاهر  
 و باطن نوبه صحبت او روشن شود و گفت حق تعالی از صد هزار فرزند آدم بیک کس  
 پرواز و برای خویش و گفت دنیا پلید است و پلید تر از دنیا اول آنکس است که حق تعالی  
 او را بعشق دنیا مبتلا کرده است و گفت طمع کردن با جو انزویست و گفت هر چند  
 بنده به خلق نزدیک تر است نزدیک خلق عاجز تر است و گفت همه خلایق اسیر  
 وقت و خاطر اند و وقت و خاطر اوست و گفت دعوت تمامت پیغمبران علیهم  
 السلام همه حق است ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان کند و ظاهر  
 کرده حق ماند و نه باطل و گفت چون من و تو باقی بود اشارت و عبارت باشد  
 چون منی و تویی بر خیز و نه اشارت ماند و نه عبارت و گفت اگر ترا از وی آگاهی  
 بود نیازی گفتن که مرا از وی آگاهی است و گفت در ساعات شب و روز هیچ  
 ساعتی نیست که او را بر تو آمدنی نیست اگر امر خویش را بر تو نگاه دارد دست بر روی  
 و اگر ترا محسوس ندارد و تمامت خلایق شاید که بر مصیبت تو بگریزند و گفت اگر کسی بودی  
 که خدا را طلب کردی جز خدای خدای دو بودی و گفت خدا بر خدای جوید خدا را خدا  
 خواند خدا بر خدای و اند و گفت خدای اگر یک ذره بعرضش نزدیکتر بودی از آنکه  
 بپری خدای را نشناستی و گفت من با اهل سعادت رسول صحبت کنم و با اهل شقاوت  
 بجای و گفت من از شما اوت در خواهم که بهو و باوری بود که از فرزند شیر خوار و  
 اوب خواهد از شما اوب آن در خواهد که با شما به نصیب خویش زندگانی کند و گفت ایس  
 لعین کشته خداوند منست جو اندوی نیو و مرگشته خداوند خویش را سنگ انداختن  
 و گفت اگر در قیامت حساب به دست من کند به سببیکه حکم همه را پیش کنم و پیش لعین را

مقام سازم ولیکن میدانم که نیکند و گفت هرگز کس مرانده است و هر که مرا ببیند این  
صفت خویش ببند و گفت یک سجده که بر من براند بهستی خویش و نستی من بر من  
گرامی تر بود از هر چه آفریده و آفریند و گفت من فخر آدم و قره العین مصطفی که من فخر  
کنند که این از وزیت منست و مصطفی را صلی الله علیه و سلم چشم روشن شود که از امت نیست  
این و گفت و طایر من بزرگست از و باز نکردم تا از آدم تا از محبت علیهم الصلوٰة  
و السلام در محبت و طایر من بسیار و در این سخن همان معنی است که شیخ بازرگان  
گفت است که لوائی اعظم من لوائی محمد و گفت در کنار دریای غیب  
ایستاده بودم و بسیل در دست داشتم پس یک سیل فرو بردم از عرش تا تری  
بدان یک سیل بر آوردم چنانکه دوم بار سیل که فرو بردم هیچ نمانده بود این کمترین و  
زهد است یعنی هر چه در صورت بود در قدم اول از پیشم برخاست و گفت فرو آیی  
قیامت حق تعالی قومی به بهشت فرود آورد و قومی بدوزخ پس چهار بهشت و دوزخ  
گیر و دور پای غیب اندازد و گفت آنجا که خداوند بود روح بود و بس نقلست  
که پرسیدند که در قیامت چون اهل بهشت بهشت روند و اهل دوزخ دوزخ  
جوازوان گجا باشد گفت جوازوان گس باشد که او را نه در دنیا جایی بود و نه در آخرت  
نقلست که مروی قیامت بجواب دید و چند آنکه در عرصات شیخ مطلبی  
باز بینی یافت پس روز دیگر با شیخ بخت شیخ فرمود که چون ما با بودیم صلا  
چون ما را در توان یافت و نعوذ بالله از آنکه در قیامت ما را باز توان یافت  
نقلست که یک روز در خلوت بود مؤذن گفت قد قامت الصلوٰة گفت  
چگونه بر من سخت است که از صدر و پیشگاه بازور گامی باید  
آمدن پس نماز بیرون آمد  
و بگذارد در حمله الله

## در ذکر ابواسحق ابراهیم بن احمد الضوی الخوارزمی رحمه الله

آن سالک باو یه تخرید آن نقطه دایره توحید آن محترم علم و عمل آن محترم حکم از آن صدیق  
 توکل و اخلاص قطب وقت ابراهیم خواص یکانه عهد بود و مختار اولیاء و بزرگوار بود و در طریقت  
 قدیمی عظیم داشت و در حقیقت بحال بود و همه زبانها مدوح بود و او را رئیس المتوکلین  
 خواندند و دور توکل بغایتی بود که بیوی سبب قطع باوید کردی و از قرآن شیخ حسید  
 و نوری بود و بسیار مشایخ کبار را یافته بود و صاحب تصنیف بود و در معاطات و حقایق و  
 اورا خواص از بهر آن گفتندی که زنبیل نامی بسیار و بارها باوید قطع کرده بود و تخرید و توکل و در  
 شهر ری وفات کرد و در سنه اصدی و تسعین و مائین رحمه الله علیه و گفت خضر علیه  
 السلام از من صحبت خواست قبول نکردم از آنکه نرسیدم که در توکل خلل افتد و خواستم  
 که غیر حق تعالی را در دل من خطر و مفداری باشد و با اینهمه ریسمان و سوزن و رگوه  
 و مفراض پیوسته با خود داشتی و گفت این توکل از زبان نثار و گفت در باوید زنی  
 را دیدم در غلبات وجد بود سر بر بند و شور می در وی گفتم ای کثیر ک سر بر پیش گفت ای  
 خواص چشم نکا بهار گفتم من عاشق و عاشق چشم نه پوشد اما این بی اختیار چشم  
 بر توافقت و گفت من مست و مست سر پوشد گفتم از کدام شترانجامه مست شدی  
 گفت ای خواص نهار و ورم میداری هل فی الدارین غیر الله گفتم ای کثیر ک صحبت  
 من خوابی او گفت ای خواص خام طبعی کن که من از آنان نیم که مرد جویم من آنم که فرد  
 جویم **نقلست** که پرسیدند از حقیقت ایمان گفت اکنون این را  
 جواب ندارم از آنکه هر چه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم  
 اما من ضبدم که دارم و نو نیز بدین عزم درین راه با من صحبت دار تا جواب  
 خوبیا بی مرد گفت چنان کردم چون باوید فرور فتم باوی هر روز دو قرص نان و شربت

پدید آمدی یکی بن وادی و یکی خود را نگاه داشتی تا روزی در میان باو به سری بهار رسید چون محل  
 را دید از اسپ فرو داد و بگردید یکبار رسیدند و زمانی سخن گفتند بر نشست و باز گشت  
 گفتیم ای شیخ این پر که بود گفت جواب سوال رسید گفتم چگونه گفت آن حضر بود علیه السلام  
 از من صحبت خواست من اجابت نکردم رسیدیم که تو کلمه بر خیزاد و اعنا و بر رون حق تعالی  
 پدید آمد و گفت در بادیه میسر فتم حضرت علیه السلام دیدم بر صورت مرعی که می برید چون دیدم  
 او را سر در پیش انداختم تا تو کلمه باطل شود او در حال نزویک من فرو داد گفت اگر التفات  
 با من کردی بر تو فرو دنیا می آید پس من برو سلام نکردم تا تو کلمه خلل نکند و گفت وقتی  
 در سفری بودم تشنه شدم چنانکه از تشنگی بقیادم یکی را دیدم که آب بر روی من همیزد  
 چشم باز کردم مبرو بر او دیدم نیکو روی بر اسپ خنک مرا آب داد و گفت در پس من  
 نشین و من بجایز بودم چون اندکی از روز بگذشت مرا گفت چه می بینی گفتم بدینه گفت  
 فرو دای و پیغمبر علیه السلام از من سلام گوی و گفت در بادیه یک روز بد رختی  
 رسیدم که آنجا آب بود شیری دیدم عظیم روی بن بنسا و حکم حق را کردن بنسا و دم  
 چون نزویک من رسید می لنگیده باید و در پیش من بخت و می نالید کهستم  
 دست او اما سس گرفته بود و حوره در وافت اوه چوبی بر گرفته و دست او شکافته تا می  
 شد از آنچه کرده آید بود حرقه بروستم پس برخواست و بر رفت ساعتی بود آمد و بچه خود را  
 بهمی آورد و ایشان کردند همی گشتند و دنبال می جنبانیدند کرده آدره اند و در پیش من نهادند  
 نقلست که وقتی با مریدی در بیابانی میرفت او از غزیدن شیر بخاست مرید را رنگ  
 از روی بشد در ختی بود آنجا بخت و بر آنجا شد همی لرزید و خواص مسیحیان ساکن سجاده  
 بفرکنده در نماز ایستاد شیر فرار رسید و انست که تو بیخ خاص دارد چشم در و نهاده  
 نظاره میکرد خواص بکار مشغول پس چون از آنجا بر فستند نشه او را بگریه فریاد بر گرفت مرید  
 گفت خوابه عجب کار است و دوش از شیر نمی رسیدی و امروز از نشه فریاد مسی که گفت

توضیح

ک

که دو شش مرا از من ربوده بودند و امر فرمودم باز داده اند حامد اسود گفت با خواص در  
 سفر بودم بجای رسیدیم که آنجا ماران بسیار بودند و رگ و بنهاده و بنشت چون شب  
 آمد ماران بیرون آمدند شیخ را آواز دادم گفت خدای تعالی را یاد کن همچنان کردم ماران همه  
 بازگشتند برین حال همانجا شب بگذشتیم چون روز روشن شد نگاه کردم ماری بر و طایمی شیخ  
 حلقه کرده بود فرو افتاد گفتم یا شیخ تو ذالستی گفت هرگز مرا شبی خوشتر از تو شنیده  
 نقل است که یکی گفت گزومی دیدم بر دامن خواص میرفت خواستم تا او را بگیرم گفت  
 دست از او بردار که همه چیز را بما حاجت بود و ما را هیچ حاجت نیست نقل است  
 که گفت وقتی در بادیه رفتم راه کم کردم بسی بر فتم و راه نیافتم همچنان چند شب از راه میرفتم  
 تا آخر آواز خروشی شنیدم شاد گشتم و رو به آنجا گفتم نهادم آنجا شخصی دیدم دیدم مرا آقای  
 بز و چنانکه رنجور شدم گفتم خداوند کسی بر تو توکل کند با وی این کنند آوازی شنیدم  
 که تا تو توکل بر ما و استی غریب بودی اکنون تو توکل بر او از خروشی کردی آن قاصدان خوردی  
 همچنان رنجور همی رفتم ندانم شنیدم که ای خواص ازین رنجور شدی اینک بین منم  
 سر آن ققاز نند در پیش من انداخته و گفت در راه شام جوانی دیدم نیکو روی پاکیزه لباس  
 مرا گفت با من صحبت کنی من گفتم مراد راه کمر سنگی باید کشید گفت من بگر سنگی موافقت کنم  
 چهار روز با هم بودیم پس فتوحی پیدا شد گفتم و از برای ما بخوریم گفت من نیت کرده ام که هر چه  
 واسطه در میان باشد نخورم گفتم یا علام سحت باریت گرفتی گفت یا ابراهیم و یونانی کن که  
 ناقصی است و از توکل بدست تو هیچ چیز نیست پس گفت کمترین توکل آنست که چون دارد  
 فاقه در تو پیداید حیلت بخوانی و توکل کنی در آنکه کفایت تو بدوست و گفت یکبار در بادیه  
 توکل میرفتم جوانی دیدم که مرا آواز داد و سلام کرد و گفت و ستوری میدهی که در صحبت تو باشم  
 و آن جوان ترسناک بود گفتم آنجا که من میروم تراره نیست گفت بیایم که از فایده خالی نبود  
 پس یک هفته بر فتم روز هشتم گفت ای زاهد حیفی که تا من کن با خداوند

خوش که گرسنه ام و چیزی بجواه خواص گفت مناجات کردم کفتم خداوند ارحم الراحمین  
 الصلوة والسلام که مرا در پیش این ترساشترسار نکروانی در حال طبعی دیدم بزبان و ماهی بریان  
 در طب و کوزه آب بر آن نهاده پس هر دو نشستیم و بخوردیم و بر فتم تا بوقت روز دیگر نشست  
 روز هفتم کفتم یا راهب تو نیز قدرت خود نمایی پس آن جوان تکیه بر عصا کرد و لب کجی نمود  
 و طبق پیدا نمودن و ماهی و در طب و در کوزه آب من از آن متحیر شدم پس آن راهب گفت  
 بیا و بخور من از خجالت نخوردم گفت بخور تا ترا دو بشارت دهم یکی آنکه شهادت عرضه کنی تا  
 مسلمان شوم و زنا برید و گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا**  
**رَسُولُ اللَّهِ** و بشارت دیگر آنکه کفتم بجز آبروی این پیر که مرا محبت کند این بسم از برکت  
 و کرامت تو پیدا شد پس بخوردیم و بر فتم بگه و وی آنجا نماز و نشست و گفت یکبار در راه دیدم  
 رفتم راه کم کردم شخصی را دیدم که بر من سلام کرد گفت راه کم کرده از عقب من بیا  
 چون گامی چند بر فتم او از من غایب شد و خود را در سیر راه یافتیم بعد از آن پس در راه  
 کم بخردم و در راه شکی و کرسکی مرا نبود و گفت یکبار در راهی میرفتم در شب بوی را می  
 شد شیرین عظیم دیدم فرعی در خود یافتیم با نفسی آواز داد که سرش که هفت هزار فرشته با تو است  
 که ترا نگاه میدارند و گفت یکبار در راه با وی شخصی منکر دیدم کفتم تو کیستی گفت من سیری  
 ام و بگه میروم کفتم ز او در حله نداری گفت از گروه ما نیز کس بود که بر تو کل برود چنانکه  
 شما کفتم تو کل حلیت گفت از خدا بیتی فرایستدن **لَقَدْ اسْتَأْذَنَ رَبِّي**  
**لِقَوْلِكَ** گفت از خواص صحت خواستم گفت از ما هر دو باید که یکی امیر و حاکم باشد بمصالح طویق  
 پس کفتم امیر تو باش گفت اکنون تو مطیع باش چون منتری رسیدیم مرا گفت تو نشین  
 پس او آب کشید و سر ما بودیم آورد و آتش افروخت پس در راه هر کاری که بودی  
 چون من قصد کردی مرا بگذشتی و خود کردی و گفتی شرط آنست که من امیر باشم  
 تو مطیع باشی و در راه بارانی عظیم ببارید و مرقع خود بیرون کرد و تار در بر سر من بست

در خود ایستاده بود و مرقع در دست بر سر من میداشت پس من بجایت شرم زود  
 شدم اما بحکم شرط بیج نمی توانستم گفتن چون باید او شد گفتم امروز من امیر باشم گفت  
 صواب آید چون بمنزل رسیدیم او همان خدمت بردست من گرفت گفتم از فرمان امیر چه  
 بیرون میروی گفت بی فرمائی آن باشد که امیر را خدمت خود فرمائی تا بلکه هم بدین  
 صفت با من صحبت داشت من آنجا از شرم وی بگریختم پس در مناسرا بدید گفتم  
 ای سیررتو باد که باد وستان چنان صحبت داری که من با تو داشتم وگفت روزی در نوایجا  
 شام میگذاشتم درختان انار دیدم و انار برش بر آن بود نفسم آرزو کرد و اما چون برش بود  
 نخزدم و بگذاشتم بودی رسیدم شخصی را دیدم بتلای دست او پای ضعیف گشته و گرم  
 در وی افتاده و زنبوران بر او کرده و او را میکزدند مرا بروی شفقت آمد گفتم خواهی که ترا  
 دعا کنم تا گرازین بلا خلاص یابی گفت خواهی گفتم چرا گفت لان العافیة اختیاری  
 والبلاء اختیاره وانا اختار اختاره علی اختیاری یعنی عافیت اختیار  
 هست و بلا اختیار در دست و من اختیار او بر اختیار خویش اختیار کردم گفتم اگر خواهی این  
 زنبوران از تو باز دارم گفت ای خواص آرزوی انار شیرین از خود باز دار آنکه تن درستی  
 من میخواهی خود را ولی سلامت خواه که آرزو نخواهد گفتم تو بچه دانستی که من خواهم آرزوی انار  
 دارم گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند گفتم حال تو با این زنبوران  
 او گرامان چگونه است گفت زنبوران نمیشنند و گرامانم میخورد اما چون او چنین میخواهد  
 وگفت وقتی در باو دیدی یکی را دیدم گفتم از کجای آئی گفت از بلا و ساعون گفتم  
 بچه کار آمده گفت لقمه در دهن میگردم وستم آلوده شده است آمده ام تا باب زرم  
 بشویم گفتم چه غرم داری گفت آنکه شب باز گردم و جامه خواب ما در دست کنم وگفت  
 شنیدم که در زرم راهی بفت و سالت ما در دیری نشسته است و صدا و گردم چون بجای  
 رسیدم سر از در چکه بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پیش من بچه کار آمده من راهب نشستم



کجا فی سبکنم شریک نفس خود از خلق باز داشته ام گفتم خداوند تو قادر می که او را بدست  
 و بی در عین ضلالت پس می گفت که ای ابراهیم چند مرد ما را طلبی برو خود را طلبت چون  
 خود را بیانی با سبان نفس خود باش هر روز این هوای نفس سبید و شصت گونه  
 لباس الهیت در پوشد و بنده را بصلالت دعوت کند و گفت وقتی در باو دیدم میرفتم بغایت  
 گرسنه شدم اعرابی مرا پیش آمد و گفت ای فراخ شکم اینهمه تقاضای طعام چیست که تو  
 میکنی گفتم چندین روز است که هیچ نخوردم گفت تو ندانیکه دعوی پرده دعویان بدرو  
 ترا با دعوی تو کل چکار است و گفت مرا از حق تعالی عمری ابدی می با بدور دنیا تا بعد از  
 وی مشغول باشم تا چون مردم بهشت فرود آیند و به نعمت آن مشغول شوند حق تعالی را  
 فراموش کنند من در بلائی دنیا بگنجد آداب شریعت به عبودیت قیام نمایم و پیوسته  
 با حق تعالی همیکنم و گفت سستی ساکن و دلی فارغ طلب کن و هر گجا خواهی میرو و گفت هر که  
 حق تعالی را بشناسد بوفای عهد لازم بود آن شناخت را که آرام گیر و با خدای تعالی  
 و اعمت او کند بروی و گفت عالمی بسیاری روایت نیست عالم آنست که عمل کند بهشت  
 علم و امت را کند بتهما و اگر چه علم وی اندک بود و گفت جمله علم و رو و کلمه  
 مجتمع است یکی آنکه بر چه حق تعالی تکلیف آن از تو برداشته است که آن تکلیف نکنی  
 و دیگر آنکه آنچه بر تو فرض کرده است و لازم کرد و آید آنرا ضایع نکردی و در او ای آن  
 نقصی نکنی و گفت هر که اشارت کند بخدای تعالی و سکونت گیرد با غیر تعالی او را مبتلا  
 گرداند پس اگر آن توبه کند و با خدای تعالی گردان بلا با از وی و کند و اگر با غیر حق تعالی  
 سکونت او دایم شود حق سبحانه و تعالی رحمت خود از اول خلق بر او و را لباس طمع در  
 پوشد تا پیوسته مطالبه طمع از خلق میکند و خلق را بروی رحمت و شفقت بنود تا کارش  
 بجائی رسد که حیات او بسختی و ناکامی گذرد و مرکب وی بدشواری و حیرت و بلاورنج بود  
 و حاصل آخرت وی ندامت و تاسف بود و گفت هر که چنان بود که در دنیا بروی بگریزند

در آخرت خندان باشد و گفت هر که ترک شہوت کند کاذب بوده باشد و گفت ہر کرا توکل  
 در نفس خویش درست آید در غیر خود نیز ہم درست آید و گفت توکل ثباتست در پیش محبتی  
 الاموات و گفت صبر ثباتست در عبودیت بموجب احکام کتاب و سنت و گفت  
 مراعات مراقبت آورد و مراقبت اخص سر و علائق است آورد و گفت محبت محاربات  
 است و احتراف جملہ صفات بشریت و حاجات و آرومی دل پنج چیز است  
 خواندن قرآن و در آن تدبیر کردن و پیوستہ شکر از طعام تنہی داشتن و قیام کردن شب  
 و نماز و تضرع کردن در وقت سحر گاہ و با صبحان و نیکان صحبت داشتن و گفت  
 این حدیث در تضرع سحر گاہی جوئید و اگر آنجا نیاید هیچ جای دیگر جوئید کہ نیاید  
**نقل است** کہ بر سینه خود پیروز و میگفت و اشوقاہ بیکہ او مرا پیوستہ می بیند  
 و من اورا ہی بینم **نقلست** کہ از روی پرسیدند کہ تو از کجا میخوری گفت از آنجا  
 کہ طفل در شکم مادر خود و وحوش در صحرای اللہ تعالی و یوزقہ من حیث یناسب  
**نقلست** کہ از روی پرسیدند کہ متوکل را طمع بود و گفت از آنجا کہ طبع نفس است  
 بخاطر باور آید ولیکن اورا زبان ندارد زیرا کہ اورا قوت بود بر بیفکندن طمع بنومسیدی  
 از آنچه در دست مردمان است **نقلست** کہ در خبر عمر اورا پنج شکم پیدا شد  
 چنانکہ در جامع ری بود و در شبان روزی شخصت با غسل کرده بود و ہر بار و حرکت  
 نماز بگذاروی باز تقاضا پیدا می ویکر غسل کردی از سوآل کردند کہ آرزو چه داری  
 گفت پارہ حکر بریان کرده آخر در میان آب غسل میکرد و وفات یافت اورا  
 بخانہ بروند بزرگی در آمد پارہ مان دید در زیر بالین او گفت این پارہ مان ندید می  
 برو نماز نکردی کہ نشان آن بودی کہ او ہم در آن توکل متوفیاشد است و از آنجا  
 عبور نکردہ است مردمان کہ بر هیچ صفت نہ ایستد نارو ندہ باشند نہ در توکل مقام  
 کنند نہ در صفتی دیگر کہ ایستادن روی ندارد یکی از مشایخ اورا بچواب دید

گفت خدای تعالی با توجه کرد گفت اگر چه عبادت بسیار کردم و طریق توکل بسیار کردم  
 فنا چون از دنیا بر فتم بطهارت و وضو رفتم به عبادت که کرده بودم ثواب میداد و ند  
 اما بسبب طهارت مرا مبتزلی فرود آوردند که و رای همه درجات بهشت بود پس ند اگر ند  
 که یا ابراهیم این زیادتی مکرمت که با تو کردیم از آن بود که پاکت به حضرت ما آمدی پاکان را  
 برین درگاه محبتی و مرتب عظیم است رحمة الله علیه و الله اعلم بالصواب

### در ذکر مشا و الدینوری رحمة الله علیه

آن ستود و مر جال آن ربوده جلال صاحب دولت زمانه آن عالی همت یکانه آن  
 مجر و شده از کسینه وری شیخ وقت مشا و دینوری رحمة الله علیه بود و یکانه روزگار  
 و ستوده و برگزیده همه کمال و خصال و در ریاضت و مشاهدت و حرمت و خدمت  
 آیتی بود و صحبت بسیار مشایخ یافته و مقبول پسندیده همه و وفات او در تاریخ  
 سنه تسع و تسعین و مائین بود و کوی سنه تسع و سبعین **فصل است**  
 که در خانقاه بسته داشتی چون مسافری بر سیدی از وی پرسیدی که مسافری یا مقیم  
 اگر مقیم و رای و اگر مسافری این خانقاه جای تو نیست از آنکه چون روزی چند  
 بیاشی و ما با تو خو کنیم انگاه که خواهی بروی و ما را طاقت فراق تو نبود **فصل است**  
 که کسی از وی و عافی خواست گفت برو بگوی خدای فرود شو تا بد عای مشا و دت حاجت  
 نبود گفت گوی خدای کجاست گفت آنجا که تو نباشی مرو بر رفت و از میان خلق  
 غلت گرفت و دولت او را دریافت و همشین سعادت کشت و با حق سبحانه  
 و تعالی آرام گرفت تا چنان شد که وقتی عظیم سخت آمد و بدینوری رسید همه  
 خلق روی بصومعه مشا و نهادند در آن میان آن جوانمرد را دید می آمد و سجاده بر روی

آب اورا می آورد چون همش او را بیدار گفت این چه حال است جوانمزد و گفت فروا اجم و ابوی  
 و می پرسی اینک حق سبحانه تعالی مرا از وعای شیخ نمشاد و غیره مستغنی گردانید رو بدینجا رسیده  
 که می پرسی او گفت چون دانستم که کار و رویش نشان همه جد و تحقیق است هرگز با هیچ درویشی مزاج نکردم  
 و گفت وقتی درویشی پیش من آمد و گفت ای شیخ میخواهم که از بهر من عصبه بگوئی تا بسازند پس  
 تا گاه بر زبان من برفت که ارادت و عصبه درویش خاموش شد پس برفت و با خود  
 میگفت ارادت و عصبه و روی در باو به نهاد این لفظ مکرر کرد و تا جان بداد و گفت  
 مرا قرصی چند جمع شد و در لم بدان مشغول می بود بخواه دیدم که مرا گفتند ای جناب این  
 مقدار قرص ما بگذاریم تو دل مشغول دارد و فراموش کردی و مترس از تو شدن و از ما باز دادن  
 گفت بعد از آن با هیچ بقال و خباز و غیره شمار نکردم آنچه ایشان میطلبیدند که واوه ایم میدوم  
 و او را کلماتی عالی است و گفت اصنام مختلف است بعضی را از خلق صنم و نفس او است  
 و بعضی را صنم او فرزند او است و بعضی را مال او و بعضی را زن او و بعضی را تجارت و  
 حرفت او و بعضی را نماز و روزه و زکات و حال او پس هر یک از خلق بسته بی اندازند  
 و بزراری شدن ازین بتان هیچ چاره نیست مگر آنکه نه بپند نفس خویش را هیچ عالی  
 و محلی و هیچ اعتما و نکند بر افعال خویش و هر چه از نفس وی در وجود او آید از خیر و شر  
 بدان غسل از نفس خویش رضی نبود و طاعت کنند و بود پیوسته مر نفس خود را و گفت  
 خوب مرید بجای آوردن حرمت پیران بود و نگاه داشتن حرمت بر او ران و دوست  
 از همه شبهنها بد داشتن و آداب شریعت و متابعت نگاه داشتن و خود را از مو  
 بهر ای نفس نگاه داشتن و گفت هرگز بخدمت پیری نشدم الا از همه حالت و علم  
 خویش خالی شدی و سمع و نظر برکات و کلمات وی بود می تا از وی چه فواید  
 روی نمودی و گفت هر که پیش پیر شود و روی بهستی و خطر خویش باقی بود محروم  
 تا از برکات صحبت و فواید کلام آن پیر و گفت در صحبت اهل صلاح صلاح

دل پدید آید و در صحبت اهل فناء و فنا و دل پدید آید و گفت اسباب علایق سه است  
 موانع و نظر مسبوق و قضا کردن فراغت و سبکترین حال مردم آنست که آنکس  
 افتاده بود از نفس او دید خلق و اعتماد او در جمله کارها بر خداوند بود و گفت فراغت دل در  
 خالی بود نیست از آنچه اهل دنیا دوست در آن زده اند از حصول دنیا و گفت اگر حکمت و عمل  
 اولین و آخرین جمع کنی و دعوی احوال مساوات اولیاء کنی هرگز بدرجه عارفان ترسی  
 تا سر تو ساکن نشود بخدای تعالی و استواری در تو پدید نیاید و آنچه حق تعالی ضمان  
 کرده است مرزا و گفت جمله معرفت صدق افتقار است بخداوند تعالی و گفت  
 معرفت سه طریق حاصل شود یکی فکر در امور که آنرا چگونه تقدیر کرده است و دیگر  
 و در مقامی که چگونه آنرا مقدر کرده است و دیگر در خلق که چگونه آنرا بیا فریده است  
 و گفت جمع آنست که خلق را جمع کرده اند در توحید و تفرقه آنست که در شریعت ایشان  
 را متفرق کرده اند و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکاکت  
 بخاموشی و تفکر یافتند و گفت ارواح انبیا علیهم السلام در حال کشف و مشاهده اند و  
 ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن  
 بر آنکه رضای جبار است و صحبت داشتن با خلق بی اختیار است و گفت تصوف  
 توانگری نمودن است و جمهوری گردیدن که خلق نداند و دست بداشتن از چیزی که بکار  
 نیاید و گفت توکل دراع کردن طمع است از هر چه طمع و نفس و دل بدان میل کند و گفت  
 شرط فقر آنست که چون گرسنه شود نماز کند و اگر فوت ندارد و بختد که حق تعالی درگاه  
 را از نسیه چیزی خالی ندارد یا قوت پدید آید یا اجل که وفات کند نقل است  
 که نزدیک وفات او رسید مذ که علت تو چگونه است گفت علت از من رسید پس گفت  
 بگو لا اله الا الله روی بگردانید و در دیوار کرد و گفت یکی من بتوفانی شد جزای کسی که ترا  
 دوست دارد این بود و گفت سه سالست تا بهشت بر من عرضه میکنند و در آن ننگر نیاید

سال است با دل خود را کم کرده ام و خواسته ام تا دل با زیا بم پس درین حال که جمله  
صدیقان خواسته اند تا دل را در حق تعالی کم کنند من چگونه دل را با ز طلبم پس  
وفات کرد در رحمت الله علیه

## دروغرا ابو اسحق ابراهیم شیبانی رحمه الله علیه

آن سلطان اهل تصوف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن بهام یگانه آن خلیل  
ملکوت روحانی قطب وقت ابراهیم شیبانی رحه پیروقت و شیخ مطلق و مشار  
الیه و محمود و اوصاف و مقبول طریقت بود و در مجاهده و ریاضت شانی عظیم داشت  
و در تقوی و ورع آیتی بود و عبدالله مبارک گفتی ابراهیم حجت خداست بر فقر و بر اهل  
آواب و معاملات و وجدی بکمال داشت و مراقبتی بر دوام و همه وقتی محفوظ  
بود و گفت چهل سال خدمت ابو عبدالله مغربی کردم که درین چهل سال از ماکولات خلق  
چیزی نخوردم و مویم نیالید و ناخنم دراز نشد و خرقه ام شوخکین نشد و در زیر هیچ  
سقف نخفتم که روزی بر سقف بیت الحرام درین مدت و گفت هشتاد سال است که  
بشهرت خویش هیچ نخوردم و گفت وقتی در شام بودم مرا عدس آرزو کرد و گاشه عدس  
بیاور و نذ و بخوردم بعد از آن بیزار شدم ظرفی چند دیدم بناوه چون بدان نکرستم  
مرا گفتند اینهمه خمر است با خود گفتم اکنون بر من حیث لازم شد در ایستادم و  
خمشاء می برنجتم آن مرد در اول پیدا است که من مرد سلطانه خاموش می بود بعد از آن  
چون بانست مرا گرفت و پیش این طریق بر دو و دست چویم بزود و برندان فرستادند و بی در  
بماندم تا بعد از آن شیخ ابی عبدالله مغربی را اجناس گذارافت او مرا شفاعت کرد  
تا خلاص شدم پس چون بخدمت شیخ رفتم فرمود که ترا چه هست و گفتم سیر خوردن  
عدس بود و دست چوب گفت از آن جستی نقلست که

چون قصد حج کردی اول زیارت روضه مصطفی صلعم کردی پس بکه رفتی و حج گذاردی  
 باز بدین آمدی و گفتی استلام علیک یا رسول الله از روضه جواب آمدی که علیک استلام  
 یا پسر شیبان و گفت روزی در کربلا به رفتم چون غسل میکردم جوانی چون ماه دیدم که از  
 گوشه کربلا به آواز داد که چند باب بر ظاهرت مشغول باشی بعد کن تا باطن را غسل دهی و از ماسومی الله  
 پاک کنی گفتم تو یا انسی یا ملکی بدین خوبی که تویی گفت ازینها هیچکدام نیستم من آن نقطه ام که زیر  
 پای بسم الله است گفتم پس اینهمه مملکت تراست ای ابراهیم ازیناه خود بیرون آئی  
 تا مملکت مبنی و گفت علم فنا و بقا بر اخلاص و حدیثت کرد و دوستی عبودیت هر چه  
 غیر این بود آنست که ترا بغلط می افکند و زندقه بار آورد و گفت هر که خواهد که از کون آزاد آید که عبادت  
 حق تعالی با خلاص کن که هر که در عبودیت محقق شود از ماسومی الله آزاد کرد و گفت هر که  
 سخن گوید در اخلاص نفس خود را مطالبه نکند بعمل کردن بدان حق تعالی او را مبتلا کرد  
 بدانکه پرورده او دریده کرد و پیش اقران و اخوان او و گفت هر که خدمت مشایخ را ترک کند مبتلا  
 گردد بدعاوی کاذبه و فضیحت کرد و بدان و عوی و گفت هر که میخواهد که معطل و باطل گردد  
 گو دست در رخصت زن و گفت سفله آن بود که در خداوند تعالی عاصی شود و آن آنست  
 که از خدای نترسد و چون عطای بی کسی دهد منت نهد و گفت شرف در تواضع است  
 و غرور تقوی و آزادی و رقاعت و گفت چون خوف و رولی فرار گیرد موضع شنو ترا  
 بسوزد اندر وی و رعیت و نسیا در وی نماید و گفت توکل مترسیت میان  
 بنده و حق تعالی پس واجب آن بود که برست روی مطلق نکند و جز خداوند  
 تعالی و گفت حق تعالی عوض بنده که در مسجد بسیار نشیند و لعباوت  
 مشغول باشد او را بهشت کرامت بکند و عوض آنکه بنده از بهر خدای مطلق  
 دیدار بر او را ان مؤمن کند او را در بهشت و دیدار چون خود کرامت کند  
 تقاضاست که کان از وی دعای خواستند گفت مخالفه

الوقت من سوء الادب و ما چون کنم و کسی از وصیت خواست گفت خدا را  
پیوسته یاد دار و هرگز فراموش مکن و اگر این نتوانی باری مرگ را یاد دار و فراموش  
مکن

## در ذکر ابو بکر صید لانی رحمه الله علیه

آن فلک عبادت آن خورشید سعادت آن چشمه رضا آن نقطه وفا آن شیخ ربانی  
ابو بکر صید لانی رحمه الله علیه از بزرگان مشایخ بود و بغایت صاحب جمال بود  
چنانکه در عهد خویش همنا داشت و در ورع و تقوی و معاملات و مشاهدات بکانه بود  
و وصل وی از فارس بود و در نیشاپور وفات کرد و شبلی او را بزرگ و محترم و شفی و گفت  
جمله دنیا یک حکمت است و نصیب هر یکی از آن حکمت بر قدر کشف اوست و وفات  
او بعد از سنه اربعین و ثمانه بود و گفت صحبت کنید با خدا بی تعالی و اگر نتوانید صحبت  
کنید با آنکس که او با خدا بی تعالی صحبت دارد و بابرکت صحبت او شمارا بخدای تعالی رساند و او  
و جهان رشکار باشد و گفت هر که صحبت کند با علم او چهاره بنود از مشاهدات او مروی و گفت  
علم ترا منقطع کرد و انداز جمل پس جدید کن که ترا بریده نگر و انداز خداوند و گفت وصل و وصل  
که چون فصل آمد در میان وصل نماند و گفت هر که صدق نگاهدارد میان خویش و حق تعالی  
آن صدق وی او را مشغول کرد و اند چنانکه او را فراغت خلق نبود و گفت طریق حق تعالی  
بعد و خلق است پس گفت طریق از خداست ببنده و از بنده بد و طریق نیست و گفت  
مجالست کن با خدای بسیار و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آنکس است که خیر و نیکی  
در غیر خود بیند و بداند که راه بحق تعالی بسیار است غیر ازین راه که اینکس بحق تعالی دارد  
و گفت چنان باید که بنده در کل احوال تقصیر نفس خود می بیند و منت حق تعالی مشاهده میکند  
و گفت چنان باید که حرکات و سکنات بنده خاص خدا پدید آید یا بضروری بود که



در آن مضطر بود و هر حرکت و سکون که غیر ازین بود ضایع گردون عمر باشد و گفت فاسل  
 آنست که سخن بر فقه حاجت گوید و هر چه افزونی بود از آن دست بدارد و گفت هر که را  
 خاموشی و وطن نیست او در فضولست و اگر چه ساکن است و گفت علامت مریدانست  
 که او را از غیر عیش خویش نفرت بود و طلب مجتنب خود کند و گفت زندگانی مکرور مرکب  
 و حیات دل مرکب نفس است و گفت ممکن نیست از نفس بیرون آمدن هم نفس تا آن نفس  
 بیرون آمدن بفضل حق تعالی است و بدو توفیق او دان رست نشود مگر بدستی اراد  
 بخدای تعالی و اعراض از ماسوی باشد و گفت نعمت عظیم ترین از نفس بیرون آمدن است  
 زیرا که عظیم ترین حاجلی میان بنده و حق تعالی نفس است پس حقیقت ظاهر نشود  
 مگر در مرکب نفس و گفت مرکب با بیت از ابواب آخرت و هیچ بنده حق تعالی نتواند رسید  
 مگر بدان درگاه و در شود و گفت همه گایات دشمن و حجاب نیست پس من چگونه  
 بر تو با و که مغرور نشوی در هر کار که شاید که در آن کار مکر بود و گفت همت نگاه دار  
 که همت مقدمه جمله اشیاء است و مدار جمله بر همت است و رجوع جمله اشیاء با همت است  
 چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوج عمر خاک او راست کردیم نام او بدایع استیم  
 هر بار یکی بساییدی و خراب کردی و ناپدید شدی و لوج بی روی و انان یکی به چاکس و بگر  
 خراب نکردی از استاد ابو علی و قاف بر رسیدیم ستر این گفت آن بیرون دنیا خود را تنها  
 اختیار کرده بود شما میخواهید که آشکارا کنید و حق سبحانه و تعالی مخفی میدارد و حمد

علیه السلام

در ذکر ابو حمزه محمد ابن ابراهیم البغدادی رحمه الله

آن سالک طریق تجرید آن سایر سبیل توحید آن ساکن خطیره قدس آن خازن خیره  
 نس آن نقطه دایره ازادی و تد عالم ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه از کبار مشایخ این

طایفه بود و در کلام حکمی و افرواشت و در علم تفسیر و روایات و حدیث بکمال بود و شیخ  
 دی حارث می سپیج و صحبت تری و نوری و خیر شجاع یافته بود و بصحبت بسیار مشایخ  
 رسیده بود و در مسجد رصافه بغداد و عطا کفنی و امام احمد حسنبل را چون در مسئله اشکال  
 افتاد وی رجوع بوی کردی کلامی و بیانی شامی داشت و در سینه شمع و فاین و فاین  
 و غایت کرد و نقلست که روزی پیش حارث محاسبی درآمد و بر ایافتها هم  
 لطیف پوشیده و مرغی سیاه در آن خانه در نقش بود تا گاه بانگی بکرد و الا حمزه لغزه برود  
 و گفت لبیک با سیدی پس حارث برخاست و کار وی بر گرفت و قصد کشتن او  
 کرد و مردان در پای شیخ افتادند تا آن کار و از وی جدا کردند پس ابو حمزه را گفت  
 ای سلم یا مردود و مردان گفتند یا شیخ یا ابو حمزه یا از اولیای موحده است  
 حارث گفت چنین است و من در وی خبر نیکنی منیدانم و باطن او را بکن  
 مستغرق توحید منیدانم اما چرا و بر چیزی باید کرد که بافعال حلولها نمانند  
 باشد یا بمقالت ایشان چرا بیا نکت مرغی او را از حق تعالی سماع افتد و حق  
 تعالی متجرب نیست و در سخنان و پرا جزیر کلام دی آرام نیست و جزیر استسلام  
 وقت و حال نیست و پرا بجز با حلول و نزول نیست و اتحاد و امتزاج برتدیم  
 روایت پس ابو حمزه گفت اگر چه من در اصل درست بودم اما چون مسلم  
 مانده بود و بغسل قوم گراه تو به کردم و ابو حمزه گفت حق تعالی را دیدیم چهار  
 و بر گفت یا ابو حمزه در متابعت و سواش کن و پرا می خلق کیش بدین سخن که بگفت  
 چون خلق عوام بشنیدند و پرا بسیار رخ نمودند و گفت دوستی با فقرا کردن  
 سخت است و صبر نتواند کردن بر دوستی فقرا مگر صدیقی و گفت هر که حق تعالی  
 در این طریق خود و انا کرد و سلوک آن کردن بر روی آسان کرد و هر که طریق  
 با استدلال و واسطه طلبد گاه خطا بود و گاه صواب و گفت هر که از حق تعالی سوا

چیز روزی گشتار بیشترین آفت خلاص باید شکمی خالی و دلی قانع و فقیری دایم و گفت چون  
نفس تو از تو سلامت یافت حق و بی گذاردی و چون خلق از تو سلامت یافتند  
ایشان بگذاردی و گفت علامت صوتی صادق آنست که بعد از غرت خوار شود و بعد از  
توانگری در ویش شود و بعد از هوبدائی پنهان شود و علامت صوتی کاذب  
بر عکس این بود و گفت هر گاه که فاقه بمن رسیدی با خود گفتی که این فاقه بتو هدیه آورده  
است چون اندیشه کردی هیچکس بدان فاقه اولیتر از خود ندید می بخوشد بی آن  
فاقه بکشید می و بآن می ساختنی گفت سست که سخن بنایت نیکو گفتی روزی  
با تخی آواز داد که بغایت سخن نیکو میگوئی اما اگر خاموش باشی ترا نیکوتر  
باشد بعد از آن خاموش شده هم در آن بهفته وفات کرد و نقل است  
که در روز جمع سخن میگفت و اردی بوی فرود آمد از کرسی برفت و وفات

کرد و رحمت الله علی

## در ذکر ابو علی الدقاق رحمه الله علی

آن استا و علم و بیان آن بنیان کشف و عیان آن گشده عشق و مودت  
آن سوخته شوق و محبت آن مخلص مشتاق قطب و مت شیخ ابو علی و دقاق  
رحمه الله علی امام و شیخ و مت بود و سلطان طریقت و حقیقت بود و  
لسان الرحمن بود و در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عالی  
داشت و در ریاضت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال  
شعین بود و مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی بود و بسیار مشایخ را دیده بود و خدمت  
کرده و او را توجه کرده که گفتندی از بسیاری درد و شوق و سوز و ذوق که او را بود  
و هرگز در همه سر خویش پشت باز نهد و او را بداند و بود که واقعه بروی فرود آمد

# نقل است

چنانکه نقل است که یکی از کبار مشایخ گفت در مرو ابلهین را دیدم که خاک بر سر میبرد  
 گفتم ای لعین چه بوده است گفت خلعتی که هفتصد هزار سال است تا منتظر آن بودم و در آرزوی  
 آن سوختم در سر آرد فروشی انداختند و شیخ علی فارابی گفتی مراد قیامت هیچ حجت نخواهد بود  
 الا آنکه گویم من محب و معتقد شیخ علی و قائم شیخ ابی علی گوید و رخت خود روست که کسی آنرا  
 نبرد و روه باشد برک بیاورد و اما بار نیاورد و اگر تیر بار بیاورد بی مزه بود و همچنین مریدی که در  
 صحبت و تربیت پیری پرورده نباشد و بی هیچ خیر نیاید پس گفت من این طریق از شیخ ابوالقاسم نصر  
 آبادی فرا گرفتم و او از سبلی و او از جلید و او از سرخی و او از معروف و او از او بود و او از پنهان  
 رحیم الله و گفت هرگز پیش شیخ ابوالقاسم خضر آبادی زرقم تا اول غسل نکردم نقل است  
 که در مرو و عطا میگفت بعد از آن سفرهای بسیار کرد سفر حجاز و زیارت مشایخ و غیر آن  
 نقل است که وقتی جابر نداشت و برهنه بود بجا نقاد عبدالقادر فرود آمد شخصی ویرا باز شناخت پس  
 خلق بروی جمع شدند و بزرگان شفاعت کردند تا ویس گوید قبول نکرد و گفت درین مناظره کردن ایگان  
 ندار پس گفتند و عطا بگوئی قبول کرد منبری بنها و ند چون بر منبر رفت بجانب راست اشارت کرد و گفت  
 الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت **و الله خیر و الحقی پس روی قبله کرد**  
 و گفت و رضوان من الله اکبر احوالی عجیب پیدا شده خلق بیکبار بهم بر آمدند  
 و غریب خواست و چندین جنازه بر گرفتند پس شیخ در میان آن مشغول فرود آمد و بر رفت  
 چند آنکه او را طلب کردند تا رفتند از آنجا برو رفت و بعد از آن به نیشاپور **نقل است**  
 که در ویشی گفت روزی بمجلس شیخ درآمد شیخ او ستار بی طبری بر سر بود و در آن مجلس  
 کرد و از شیخ سوال کردم که تو کل چه باشد گفت آنکه طبع از دستار مردمان کوتاه کنی و دستار  
 بمن نداشت و گفت وقتی در مرو بیمار شدم مرا آرزو کرد که به نیشاپور بروم  
 با لقی آواز او که تا لب از شهر میرون نتوانی شد که جمعی پر بان در با سخن  
 تو خوش آمده است و در مجلس تو حاضر میشوند از بهر ایشان حال با تو وقف کن

**نقل است** که چون در میان مجلس چیزی افتاد وی که مردمان بدل مشغول شدند  
 شیخ گفتی این از غیرت حق تعالی است که میخواهد که آنچه میرود و زود **نقلست**  
 که روزی بر سر منبر ندمت آدمی مسکرو که ظلم و جهول و محبت و حسود است  
 و آنچه بدین ماند در ویشی بر خاست و گفت با اینهمه صفات تو میمه آخر محل دوستی  
 وار و گفت **بلی محتبهم و یحبوناه نقل است** که یکروز بر سر منبر مسکنت  
 الله الله شخصی گفت خواجه خدای چه بود گفت نمیدانم گفت چون نمیدانی چرا  
 میگوئی گفت این نکویم پس چگونه و هم **نقلست** که مروی فقاعی بود و وقت  
 سفره خوردن در ویشان بجا بقاها شیخ آمدی و فقاع بسیار بر آوردی و با ویشان  
 سفره موافقت کردی پس اگر فقاع او چیزی زیادت شدی باز پس بروی روزی  
 بر لفظ شیخ رفت که آن جوانمزد فقاعی وقتی صامی وارد در آن شب شیخ در خواب  
 دید موضعی عالی بر بالای و بزرگان دین بر آن بالا جمع شده هر چند خواستم تا بر آن بالا  
 روم نتوانستم رفت آن فقاعی بیاید و گفت باشی دست بمن ده که درین راه شیران  
 پس رور و با باشند و مرا بر آن بالا برو و یکروز استا و بر منبر بود فقاعی از دور و را  
 شیخ گفت او را راه و هید که اگر او درش مارا دست گیری نکروی باز ماندگان  
 بود می پس فقاعی گفت باشی ما هر شبی آنجا باشیم تو بیک شب که در آمدی مارا غم  
 میکنی **نقل است** که شخصی پیش شیخ آمد و گفت از جانی دور آمده ام زیارت  
 شیخ گفت یافت این حدیث بقطع میافت نیست از نفس خویش گامی بر گیر فراتر شو  
 که همه مقصودها حاصل است **نقل است** که مروی از وسوسه شیطان  
 لعین شکایت میکرد و شیخ گفت درخت تعلق و نیاز میان سرای اینج بر کن تا  
 بیخک بر آن نشیند که تا درخت تعلق و نیاز و محبت او که در باطن شناختا کرده است  
 بسج بر نیاید و بی البتة از دست مرغان شیطانی خلاص نخواهد بود **نقلست** که بازگانی بر

شیخ بود بجا و بنا اورفت پرسید که سبب ریخ چه بود باز کان گفت شب برخواستیم  
 وضو سازم و نماز شب کنم تا بی در یستم افتاد دور کی بگشت و در وی سخت پدید آمد و بنا  
 بدان پیوست شیخ گفت ترا با آن فضولی چکار که نماز شب کنی ترا مر و ارد دنیا از دل خود  
 دور می باید کرد و نماز شب مشغول شوی لاشک بدر پشت گرفتار شوی کسی را که سرور و  
 کند چون طلا بر پای نهد هرگز به نشود و چون دست بخش بود و او استین بشود دست پاک  
 نکند و نقل است که یک روز بخانه مریدی شد و آمد و در گاه در انتظار او  
 بود چون شیخ درآمد گفت ای شیخ یک سخن بگویم گفت بگویی گفت کی خواهی رفت شیخ  
 گفت ای پیچاره هنوز وصال نایافته او از فراق بلند کردی نقل است که روزی  
 صوفی در پیش استاد نشسته بود عطسه داد استاد گفت بر حرکت رکت صوفی در حال  
 پای افراز و پای کردن گرفت بر عزم رفتن گفتند حال چیست گفت چون زبان شیخ  
 بر ما رحمت کشاده شد و کاری که می بایست بر آمد چه خواهد بود پیش ازین نکفت و رفت  
 نقل است که روزی استاد نشسته بود مرقعی نو بجا بیت نیکو پوشیده و در عهد او شیخ  
 ابو الحسن نور می یکی بود از عقلاء مجابین او در خانقاه درآمد پوشیدنی گفته آگوده پوشیده  
 استاد بطیبت میگفت و در مرقع خویش بنکر است که ابو الحسن بچندین خریدار این پوشیدنی  
 شیخ ابو الحسن نعره زد و گفت ابوعلی رعنائی کن که این پوشیدنی همه دنیا خریدار ام و همه  
 باز نغز و شتم استاد سرور پیش افکند و زار بگریست و چنین گفتند که دیگر هرگز با هیچ درویش  
 طیبت نکند و نقل است که استاد گفت روزی درویشی در خانقاه درآمد و گفت  
 گوشه با من پروازید تا بمیرم او را خانه پر دختم در آنجا شد چشم در گوش گذاشت و میگفت  
 اند من پنهان گوش میداشتم گفت ای ابوعلی مرا مشغول کردن بر فتم و باز آمدم او همان  
 میگفت تا جان بداد کس بطلب عنالی و کر بس فرستادیم چون نگاه کردیم او را هیچ جا  
 ندیدیم حیران فرود آمدیم گفتیم خداوند چنین کس را بمن نمودی که بدیدمش و برود و ما بدیدمش کونیا او کی

که از او چه جوئی کسی را که ملک الموت جست نجات حور و قصور حبسند و نیاختند گفتیم خداوند او  
 بیاندازد و گجا شد آواز آمد که فی مقعد صدق عند ملک مقتدر استاد گفت  
 وقتی پیر را دیدم در مسجد خراب خون میگریست چنانکه زمین مسجد خون گرفته بود گفتم ای پیر  
 باخویشتن رفیق کن که ترا چه افتاده است گفت ای جوانمزد طاقم بطاق رسید و آرزوی  
 لغای او و گفت خداوندی بنده خود گرفت شفیع را فراگردان او عفو کرد و بنده همچنان  
 میگریست شفیع گفت این گریستن اکنون چراست چون ترا عفو کرد خداوند گفت او  
 رضای من جوید و او را بدان راه نیست بدان سبب همی گردید **نقلست** که یکروز  
 جوانی از در خانقاه جدا آمد گفت اگر کسی را اندیشه معصیت بخاطر در آید طهارت را هیچ زبان دارد  
 استاد بگریست و گفت سؤال این جوانمزد را جواب گوئید زمین الا سلام گفت مرا خاطر می  
 در آمد لبیکن از استاد شرم داشتیم که طهارت ظاهر را خلل نکند اما طهارت باطن برآید  
**نقلست** که گفت مراد چشم پیدا آمد چنانکه در فی از نور و عجزار نیافتم و خوابم نیامد  
 ناگاه لحظه در خواب شدم آوازی شنیدم که **الین الله بکاف عبد** پس بیدار شدم  
 در دم برفت و دیگر هرگز در چشم نبود و گفت وقتی در بیابانی راه کم کردم پانزوه روز  
 بعد از آن بسرا راه آدم مروی لشکر برآویدم مرا شربت آب داد و بخوردم ظلمت و زیان  
 کاری آن شربت آب سستی سالت تا در دل من بماند است و گفت او را بعضی مردان  
 بودند که چشم ایشان بقوت بود و در میان ایشان از آب سرد غسل فرمود می و بعضی از آن  
 مزاج تر بودند با ایشان رفیق گردی و گفتی با هر کس مجاهده بقدر وسع او توان فرمود و گفت  
 کسیکه بقالی خواهد کردن او را بچرخ و آسباب و آلات بکار آید اما اگر بغفلت و رخا نه خواهد  
 او را اندک چیزی تمامست یعنی علم اگر برای ریای خلق و فروختن و جاه آموزی از علم بیاید  
 بیاید و اگر برای عمل و زرا و آخرت می آموزی از اندک علی تمام است چندانکه شرایط  
 عبودیت بدانی و بدان عمل کنی که مقصود از علم عمل است و تواضع چنانکه **نقلست** که روی پیر

نسخه  
میرزا

دعوی خواندند و راه که میرفت که پیر زنی می آمد و میگفت بار خدا یا مرا چنان کر سنه نگاه داشته  
 چندین اطفال بر من کاشته آخرین چه چیز است که تو با من میکنی شیخ بر کشت چون بدعت  
 رسید بفرموده ما طبعی بیار استند خداوند دعوت شاد باشد که امروز استا و زله خواهد کرد تا کجا  
 بروم او را نه خانه بود و نه اهل چون طوق تمام بیار استند برخواست و بر سر نهاده بد بر سر ای  
 آن پیره زن برود بدیشان داد و بین کسی را بان شکستگی و نیاز بوده باشد و یکت رو کشته  
 است اگر فرود آمد بدوزخ فرستد کفارم سرزنش کنند که ای استا و چه فرق است  
 میان ما و تو من گویم چرا مردی باید آخر امروز بازار بوده ولیکن سنت خدا نیست  
 شعر **فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَا** و ای نعیم لایکدره و الذهر عجب است که چنین  
 سخنیم او میگوید که اگر بد استی که روز قیامت قدمی و رومی قدم من خواهد بود از هر چه  
 کرده ایم روی بگردانیدی اما شاید که در آنوقت که آن گفته باشد او را ما او داد  
 باشند تا همه محض عبودیت باشد و درین وقت او را از میان برداشته و بزرگان  
 او سخن میرانده تا همه محض ربوبیت بوده باشد چنانکه **فَقُلْتُ** که بگردانید  
 خلقی انبوه بمصلی شده بودند او را خوش آمد گفت بجزت تو اگر مرا خبر باشد از ایشان  
 کسی پیش از من برآید بر فور بی هیچ توقفی جان از من برآید و انشا به که مرا خوش  
 که چون آنجا زمان نبود از پیش و پس دیدن نباشد شرح این سخن در آنست **لَبْسٌ عِنْدَ**  
**صَبَاحٍ وَ لَامَسْنَا** و او را کلماتی عالی است و گفت نکر تا از بهر خود با هیچ آفریده خصومت  
 میکنی که آنکار دعوی کرده باشی که تو آن توانی و تو آن خود نیستی ترا عداوت است شغل خود  
 بدو باز گذار تا خود خصمی ملک خویش او کند و گفت چنان باش که مرده باشی و سه روز  
 بر تو گذار شده بود و گفت هر که جان خود را جاروب در خانه معشوق نمی تواند کرد و عاشق  
 نبود و گفت هر که را با غیر حق تعالی انس بود حال انس او با حق تعالی ضعیف باشد و  
 هر که خوار حق تعالی سخن گوید در مخالفت خود کاذب بود و گفت هر که نسبت مخالفت میر کند او را

نسخه است  
در آن است



طریقت بنامند و تعلق او با شیخ بریده کرده و اگر چه در یک موضع باشد و گفت هر که صحبت  
 پر کند آنگاه بدل مرید را اعتراض کند عهد صحبت پر شکسته باشد مگر او تو بود  
 و غرامت آن بدید اگر چه گفت اند عفو فی شیخ را توبه قبول نباشد و گفت ترک ادب  
 موجبی است که راندن بار آورد و هر که بی ادبی کند بر بساط پاوشانان او را بدر گاه  
 فرستند و هر که بر در گاه بی ادبی کند مرا و را بسور وانی فرستد و گفت هر که با پاوشانان  
 صحبت کند بی ادب چهل مراد برود و کشتن بسیار و گفت هر که او را بدایت سپری  
 و استادی نبود و راز او حق تعالی و سلوک طریقت او با حق تعالی در نهایت تواتر  
 نشستن تا اقتدا بشیخ نکند اگر چه در نهایت حال باشد زیرا که استادی باید که در طریقت  
 و مجاهده تا نشستی با حق تعالی دست در دوازده مشاهده و گفت خدمت و عبودیت که  
 بود بر در گاه بود اما بر بساط مشاهده بود و بیعت بیعت بعد از آن فسر و کی بود  
 از استیلاء فریب بعد از آن فبا بود از صفات خود در تمامی غیبت و از بهر اینست  
 که احوال مشایخ در نهایت از مجاهده بسکون باز میگردد و او را وظایر ایشان بر قرار آید  
 نمی ماند و گفت چون مرید مجتهد بود در بدایت از هم دور نهایت از بهت او معطل بود و هم  
 است که مشغول گرداند ظاهرا و باعبادت و بهمت است که جمع گرداند باطن او را بهر  
 و گفت شادی طلب تمام تر است از شادی و جدان از بهر آنکه شادی و جدان را خطر  
 زوالست و در طلب امید وصال و گفت این حدیث نه بعثت است و نه از جده  
 و ریاضت و لیکن و طبیعت است کما قال الله تعالی *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ* گفت ما ایشان را  
 دوست داریم و ایشان ما را دوست دارند و در آن میان ذکر عبادت نیکونه و ذکر طاعت  
 و عبادت نه بکن محبت را مجتهد و یاد کرد از عقلت و گفت مصیبت ما امروز بیشتر است از مصیبت  
 اهل دوزخ به فروائی قیامت از بهر آنکه اهل دوزخ را فروائی قیامت ثواب فوت خواهد  
 و ما را امروز بقدر وقت مشاهده خدمت حق تعالی فوت می شود و تفرق میکنیم این بر در